

درس چهارصد و هفتاد و دوم

دلیل فخر رازی بر معقولیت بسائط و ایراد مرحوم آخوند بر آن

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و فيه بحثٌ إذ لقائلٌ أن يقولَ مَنْ اعترفَ أنَّ الماهياتِ المركبةَ معلومةٌ لا يُلزَمُه تسليمُ أن يكونَ معرفتهاً حاصلةً من معرفةِ بسائطها الحقيقية^١.

خیلی مطلب قابل توجه و مهمی ندارد. ایرادی که ایشان بر کلام فخر رازی وارد می‌کنند این است که فخر رازی دلیل بر معقولیت بسائط را معقولیت مرکبات قرار داده‌اند. ایشان می‌گویند: از آن جایی که علم به مرکبات داریم مانند: انواع، قطعاً این مرکبات دارای اجزائی است و نفس ترکیب اقتضاء اجزائی را می‌کند. حالا یا آن اجزاء مرکب هستند یا بسیط، بالأخره مسئله به بسیط منتهی می‌شود و وقتی که علم به بسیط نداشتیم، علم به مرکب هم نداریم و این باطل است. این چکیده مطالب فخر رازی در مباحث مشرقیه بود.

ایراد بر فخر رازی در مسئله معقولیت اشیاء

جوابی که مرحوم آخوند از طرف قائلین به عدم معقولیت اشیاء [می‌دهند این است که] می‌گویند: آنها می‌توانند این ایراد را بر فخر رازی وارد کنند. یکی این است که اینکه کسی قائل به معقولیت مرکبات باشد، این دلیل نیست که حتماً باید او را الزام کرد به بسائط آن مرکبات هم علم و اطلاع پیدا کند. چون ممکن است همین قدر نسبت به اجزاء او و از طریق وجه او یعنی به یک نحوه‌ای از آثار و لوازمش اطلاع پیدا کند بدون اینکه از آن بسائط مطلع باشد. مثلاً همین طوری که خود بوعلی اعتراف می‌کند بر اینکه انسان نمی‌تواند به فصول اشیاء اطلاع پیدا کند، همین بوعلی بالأخره در حدّ یک انسان، انسان را تعقل می‌کند؛ زید و عمرو را تعقل می‌کند و این تعقل از علم به لوازم و آثار و خواصّ قریبه این انسان به تحرکات، تصرفات، کیفیت رفتار و خصوصیات انسان برای انسان حاصل می‌شود. بنابراین این مسئله که لازمه علم به مرکبات حتماً علم به بسائط و اجزاء مرکب است، معلوم نیست که این مسئله چندان موزون و متقن باشد.

مطلب دوم اینکه لازم نیست که علم به بسائط حتماً علم به کنه باشد و علم به کنه بسائط حتماً لازم نیست که علم به حد و اینها باشد! ممکن است علم به بسائط پیدا کند، نه به کنه آن بلکه به آثارش و همین طور

^١ .الحكمة المتعالية، ج ١، ص ٣٨٩.

ممکن است که علم به مرکبات و بسائط به واسطه علم حضوری باشد، نه به واسطه برهان و دلیل و رعایت حد و جنس و فصل در حقایق اشیاء. این هم ایراد دوم بود.

پاسخ مرحوم آخوند بر قائلین به عدم معقولیت اشیاء

و در نهایت خود ایشان در مقام حل، این طور جواب آن شخص را می دهند و نسبت به کلام فخر رازی هم تعرض دارند. می فرمایند: اگر مقصود عدم تعقل اشیاء بسیطه، تعقل مفاهیم آنها یا تعقل مفاهیم اشیاء است یا تعقل وجودات خارجی آنها مثلاً تعقل اجناس عالیه، تعقل اعراض؛ کم، کیف، این، حرکت، نسب، اضافه، تعقل جوهریت جوهر، تعقل کم، تعقل الوان، خطوط، سطح، اجسام تعلمیه و امثال ذلک یا صفات و آثار خصوصیات است؟! وجود خارجی قابل به تعقل نیست و این کلام او وجهی دارد. و اگر منظور تعقل مفاهیم اینهاست طبعاً این مفاهیم را ادراک می کنیم و احکام را هم بر آن بار می کنیم. کسی که در بازار می رود تا فرش بخرد، می گوید: من فرش قرمز می خواهم، فرش زرد و سبز و سفید هم دارد، از میان اینها فرش قرمز را انتخاب می کند. اینکه تعقل رنگ قرمز را کرده است، این لون قرمز و رنگ، امر بسیط است پس چگونه تعقل امر بسیط را کرده اید؟! رنگ بسیط است و از مقوله کیف است بنابراین لازم نیست که به کنه این پی ببرید، همین قدر به نحوی نسبت به این بسائط معرفت داشته باشید که بتوانید تمیز بدهید، همین مقدار از معرفت کفایت می کند. حالا در خود این الوان چه مباحث فیزیکی وجود دارد و کیفیت این الوان که بعضی اصلاً انکار لون را کرده اند و شدت ضعف نور و انعکاس آن را به لون تعبیر آورده اند و بعضی ها این مسئله را به خود انتقال نور به چشم و خصوصیتی که در چشم هست ملاحظه کرده اند و وجود خارجی الوان را انکار کرده اند که خب اینها البته تئوری های است که مطرح می شود ولی آنچه که هست این است که بالأخره این اختلافی که الآن در الوان می بینیم مابایزاء خارجی دارد، چرا ما این را قرمز نمی بینیم در حالی که شما آن را سفید می بینید؟! همه این را سفید می بینند و آن را قرمز می بینند و نور هم که نور واحد است پس باید یک منشأ خارجی داشته باشد حالا واقعاً این منشأ خارجی چیست؟! این چه کنه و ماهیتی دارد که باعث افتراق بین این وضعیت با آن وضعیت شده است؟! این خودش یک مطلب و مبحثی است که این چه ماده ای است؟! آیا ماده بسیط است یا مرکب؟! آیا آن ماده جسم است یا خود آن ماده عرض است یعنی عرض لونیت بر آن ماده رفته است؟! عرض که باید قائم به محل باشد و عرض بدون محل نمی شود! پس هر لونی باید دارای جسمیت باشد، آن جسمیتش به چه نحو است؟! آیا می توانیم لونیت را از جسمیت او جدا کنیم یا نکنیم؟! اینها مطالبی است که دائماً انسان یک لونی را می شنود ولی وقتی بخواهد در آن دقت کند می بیند که همین رنگ چه فروع و شعبی پیدا کرد و بالأخره انسان به چه نقطه ای می رسد که به او بگوید: **لونٌ و عرضٌ، لا جسمٌ و موضوعٌ و جوهرٌ!** بالأخره لون از

اعراض است. می خواهد به این نکته و نقطه برسد. لذا از این باب ایشان می فرمایند: اشکال ندارد که انسان همین معرفت به وجه شیء را نسبت به لوازم یک شیئی داشته باشد و لازم نیست معرفت به کنه برای انسان حاصل شود و معقولیت هم دارای مراتب تشکیکی است.

بعد ایشان مطلب مرحوم شیخ را مطرح می کنند که ایشان معتقد هستند که جنس و فصل اشیاء به طور کلی حتی لوازم و آثار **بکنه و بحقیقه** برای انسان قابل معرفت واقعی نیست بلکه اینها خصوصیات است که کسی نمی تواند به آنها برسد. مگر اینکه انسان به واسطه آثار قریبه آن شیء بتواند بر آن خصوصیات علم پیدا کند.^۱ مثلاً شخصی که می خواهد بین دو مجتهد را فرق بگذارد و تشخیص اعلامیت بدهد، نمی تواند به کنه ذات اینها برسد! اگر اهل فن باشد با او می نشیند و صحبت می کند و کیفیت ورود و خروج در مطالب و استنباطش برای او روشن می شود و بعد همین مسئله را با دیگری مطرح می کند و از کیفیت احاطه بر مطلب که آثار خاصه و قریبه می شود، به خواص شیء پی می برد و می گوید: این اعلم است.

عدم مسدود بودن باب وصول به مقام اولیاء

یائیکه این آثاری که برای اولیاء خدا در کتب اخلاقی و اینها نوشته اند، خب انسان که نمی تواند به مقام اولیاء الهی برسد! صد میلیون سال هم که فکر کند اصلاً نمی تواند یک وجب به آن حقیقت آنها بالا برود و بخواهد به اینها برسد! آیا باب وصول به اینها مسدود است و راهی نیست؟! نه! می گویند: چه کار کن؟! می گویند: برو با اینها صحبت کن، بنشین، بلند شو، سفر برو و در مرض و صحت و اینها [با اینها باش]! وقتی که انسان در مواضع مختلف با اینها برخورد می کند [می تواند به معرفت آنها برسد]. یک وقت ممکن است فردی خیلی شارلاتان باشد و جوری خود را برای انسان بیاراید و موجه جلوه دهد که به این زودی ها انسان اطلاع بر ما فی الضمیر او پیدا نکند! مگر نبودند؟! مگر همین شریح قاضی ها نبودند؟! هم چنین آرام حرکت کردن، سر به زیر انداختن، تسبیح در دست گرفتن، دائم الذکر بودن، رعایت احتیاط کردن و زهد و تقوا همه را به شک و شبهه می اندازد! این عمر سعد که امام حسین علیه السلام را به قتل رساند از این افراد لات نبود بلکه از همین افراد موجه کوفه و محل مراجعه مردم و صاحب فتوا بود؛ یعنی مردم از او احکام می پرسیدند! مردی بود که در مسجد می نشست و برای مردم احکام می گفت و مجلس درس و فتوا و بیان حکم داشت! ابن زیاد از نظر وجهه برای مردم آدم حسابی ای را انتخاب کرد بود. همین عمر سعد در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد و مردم را گول زدند!

^۱ . التعلیقات، بوعلی سینا، ص ۳۴.

انسان باید دو روز یا یک هفته یا یک ماه برود و در موارد مختلف تست‌ها و امتحان‌های مختلف [بگیرد که] نسبت به رفقای خودش چطور حکم می‌کند و نسبت به غریبه‌ها چطور حکم می‌کند؟! انسان می‌بیند که در یک جا کمی جانب رفیق را گرفت و در آنجا او را ترجیح داد! نسبت به فرزندان خودش می‌خواهد چطور مسئله را جمع کند؟! اگر این قضیه برای افراد دیگر بود چگونه قضاوت می‌کرد؟! بعد انسان یکی یکی می‌فهمد که نه بابا، این ولیّ خدا آرטיست است و دارد فیلم بازی می‌کند و شعبده می‌کند!! خیلی عجیب است‌ها! یک وقت انسان می‌بیند بیست سال سرش کلاه رفته است! و اگر - خدا نکند خدا نکند! - این اشتباه‌ها و التباس‌ها صورت اجتماعی به خود بگیرد، آن وقت چه قضایا و مسائل و فجایعی پیش می‌آید؟! تا وقتی مسائل شخصی است خب مفسده آن‌هم به خودش برمی‌گردد ولی یک وقت مسئله اجتماعی می‌شود!

یک ابوبکر می‌آید و به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشیند! آن وقت می‌خواهد امت را به کجا ببرد؟! این صورت اجتماعی گرفته است. محاسن و موقعیت خوب! پدر زوجه رسول الله! صاحب الغار! این مسائل هست و با پیغمبر هم بوده است آن وقت این یک جنبه اجتماعی به خود می‌گیرد! دیگر فاتحه اسلام و مسلمین و همه را یک جا باهم می‌خوانند و پی کارش می‌رود! خطر اینجاست! اگر یک شارلاتان حکومت کند همه می‌فهمند که این یک آدم ریش تراش همه‌کاره است و هر کسی تکلیفش را با او روشن و مشخص می‌کند. ولی یک کسی با لباس تقوا و لباس انتساب و اقتراب به نبی و مصاحبت با نبی می‌آید درحالی که نفسش آلوده است [این خطرناک است]! این بحث‌هایی که در فلسفه می‌کنیم باید جنبه عملی آن را لحاظ کنیم و فقط همین نیست که همین طور بخوانیم و برویم! باید یک‌یک این خط‌ها را در زندگی و روابط خود پیاده کنیم و به یک‌یک اینها عمل کنیم!

مرحوم شیخ در اینجا می‌خواهد بگوید: گرچه نمی‌توانیم به کنه انسان پی ببریم ولی دیگر خواص و لوازمش را که از ما نگرفته‌اند! برو با او حرف بزن، چرا همین طوری **رَجماً بِالْغَیْبِ** مثل کبک سرت را پایین می‌اندازی و در برف می‌کنی؟! برو با او حرف بزن و آثار و خواص قریبه و لوازم قریبه [را ببین] و در موقعیت‌های مختلف او را امتحان کن و ببین نسبت به همه افراد چطور حکم می‌کند؟! نسبت به خودش چطور حکم می‌کند؟! در موقعیت‌های مختلف چطور حکم می‌کند؟! بعد [مسئله] برای تو به دست می‌آید و بین مجاز و حق، قضیه روشن می‌شود. خلاصه خیلی باید مواظب و مراقب بود که آن حسابی را که بر آنها می‌کنند، برای عوام نمی‌کنند! مسئله عوام یک مسئله است. عوام کسانی هستند که در ماه هزارتا عکس دیدند! همین‌ها عوام هستند. اما حساب ما تفاوت می‌کند! مطلب عوام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم با آنهايي که اهل علم و فهم و ادراک بودند فرق می‌کرد! خدا در آنجا پدرشان را درمی‌آورد!

نامه ابوبکر به پدرش در خصوص خلافت بعد از رسول الله

شما علی را دیدید و نصب او را نسبت به خلافت دیدید، همه را دیدید! ابوبکر یک نامه‌ای برای پدرش ابی قحافه نوشت و او در طائف بود. ابی بکر این طور نوشت: از خلیفه رسول الله به ابی قحافه، مردم بر من اجتماع کردند و چون شخص اسنّ از من وجود نداشت، مرا انتخاب کردند. پدرش بیعت پسرش را قبول نکرد و جواب نامه را داد و گفت: به بالای نامه‌ات نگاه کنم یا به پایین آن؟! در بالا گفתי: خلیفه رسول الله و در پایین می‌گویی: مردم اجتماع کرده‌اند! مگر خلیفه رسول الله را مردم اجتماع می‌کنند؟! وانگهی تو می‌گویی که سنّ من از همه بیشتر بود، پس [اگر این طور است] خب مرا به خلافت انتخاب کنند! کرّه‌خر، سن من که از تو بیشتر است! جواب محکمی داد. بعد گفت: چرا خلافت را به اهلش واگذار نکردی؟! تصریح می‌کند که چرا به علی واگذار نکردی؟! مگر از پیغمبر نشنیدی؟! پدر ابوبکر با ابوبکر بیعت نکرد! بعد نگاه کنید مردم همین طور گلّه گلّه مثل گوسفند آمدند و بیعت کردند و رفتند بعد هم بعد از ۲۵ سال روی دستشان زدند و گفتند: ای دادبیداد عجب غلطی کردیم! عجب اشتباهی کردیم!

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص بیعت مردم

آن وقت [کلام] امیرالمؤمنین علیه السلام خیلی عجیب است که می‌فرماید: «این مردم مثل گلّه گوسفند آمدند که با من بیعت کنند!»^۲ عجب مثالی آورده‌اند! یعنی می‌خواهد بگوید: این ملتی که الآن با من بیعت می‌کند همان است که با ابوبکر بیعت کرده بود؛ هم آن موقع گوسفند است و هم الآن گوسفند است و الآن آدم نشده است! دلیل آن جنگ صفین است! دلیل آن این است که وقتی حضرت می‌خواهد تغییر سنّت بدهد، مردم می‌گویند: پس معلوم می‌شود که تو همان گوسفند هستی، فهمیدی اشتباه کردی ولی آدم نشدی! اگر آدم بشوی می‌گویی که هرچه علی گفت، می‌گویم: چشم! امیرالمؤمنین می‌گوید که من این سنّت را به سنّت پیغمبر برمی‌گردانم. می‌گوید: **وا سنة عمره!** عجب یابویی هستی! پس چرا دنبال علی آمدی؟! خب با معاویه بیعت می‌کردی! پس هنوز هم همان گوسفند هستی! همین گوسفندها باعث شدند که جنگ صفین به شکست امیرالمؤمنین منتهی بشود! و بعد همین گوسفندها وقتی که ابن ملجم شمشیر [به سر حضرت] می‌زند شروع به گریه کردن می‌کنند! و همین گوسفندها بودند و بودند و هستند و هستند و خواهند بود! عقل‌ها و علم‌ها همه محدود است و انسان باید مواظب خودش باشد و نباید عقلش را به دست دیگران و اجتماع بدهد! اجتماع همین

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۱۵؛ امام شناسی، ج ۸، ص ۲۱۳.

۲. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹.

است!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که می آمد، یا رسول الله [می گفتند] و جلوی پیغمبر گوسفند ذبح می کردند و صف اول می ایستادند و وقتی که پیغمبر از دنیا رفت همین ها که وضوی پیغمبر را به سرشان می کشیدند، سراغ ابوبکر رفتند! و بعد از ابوبکر سراغ عمر رفتند! و بعد هم سراغ عثمان رفتند! ۲۵ سال گذشت و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که هر چه می خواهید بخورید نوش جانتان! ما در نخلستان خودمان می رویم و چاه می کنیم و درخت می کاریم و با همین چند نفر حواریون خوش می گذرانیم و هستیم! شما هم حکومتان را بکنید! بعد همین ها سراغ امیرالمؤمنین آمدند و بعد هم همین ها او را کشتند و بعد هم برای او شروع به گریه کردن کردند و بعد سراغ امام حسن رفتند و بعد هم سراغ امام حسین علیهما السلام رفتند! اینهایی که از تواین بودند چه کسانی بودند؟! اینهایی بودند که در کربلا آمدند! بعد عده زیادی از اینها در لشکر مختار رفتند نه اینکه از خارج باشند! تواین اینها بودند و می گفتند: **یا نثاراتِ الحسین!** امام حسین علیه السلام را می کشند و بعد هم می گویند: **یا نثاراتِ الحسین!** این مردم همین هستند!

هجرت مرحوم آخوند از قم به کهک از دست مقدسین و متحجرین!

ابتلای همیشگی اسلام و مسلمین به جهل و جهال

حالا ببینیم که مرحوم آخوند چه می گوید؟! آیا مرحوم آخوند با ما موافق است؟! ایشان هم از دست همین عوام در آخر عمر به کهک رفت! از دست همین مقدسین و نفهم ها و متحجرین! از دست اینهایی که نمی توانند دوتا حرف درست بزنند! از اول اسفار کدام کلمه کفری به شما گفتیم؟! کدام کلمه شرک در این کتاب بود؟! مگر اینها نبودند که گفتند: او کافر است و از اصفهان بیرونش کردند و مدتی به شیراز رفت؟! چه کسانی بودند؟! کسانی که نمی توانند ببینند و حرف حق را بشنوند و احساس کنند! و الاً خب بلند شو بیا حرف بزن! این شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام است و از کهک به اینجا می آید و حضرت معصومه را زیارت می کند! ولایت و اخلاصش از تو بیشتر است! از اول تابه حال اسلام و مسلمین مبتلاء به جهل و جهال بود و امان از این جهل! و فيه بحثٌ إذ لقائلٌ أن يقولَ مَنْ اعترفَ أنَّ الماهياتِ المركبةَ معلومةٌ لا يلزمه تسليمٌ أن يكونَ معرفتها حاصلَةً من معرفةٍ بسائطها الحقيقيةِ إذ لا نُسَلِّمُ أنَّ معرفةَ الشيءِ المركبِ بِحِدَّةٍ عبارةٌ عن معرفةِ أجزائهِ و أجزاءِ جزائهِ حتى ينتهي إلى معرفةِ البسيطِ بل حدُّ الشيءِ المركبِ لعله يكفي فيه معرفةَ أجزائهِ القريبةِ و لو بالرَّسمِ^۱

در کلام فخر رازی صحبت و تأمل است. شخصی می تواند به ایشان این طوری جواب بدهد. کسی که

^۱ .الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۳۸۹.

اعتراف کند که ماهیت مرکب معلوم است هیچ دلیلی ندارد که اعتراف کند بر اینکه معرفتش از معرفت بسائط حقیقه حاصل می‌شود، نه! ممکن است از غیر اینها برای او حاصل شود. قبول نمی‌کنیم که معرفت شیء مرکب به حد خودش عبارت از معرفت اجزاء آن و اجزاء اجزایش است تا اینکه به معرفت بسیط منتهی بشود، نه! ممکن است انسان به حدّ یک شیء اطلاع پیدا کند ولی نه از راه معرفت اجزاء بلکه از راه حضور، شهود، رسم و اجزاء قریبه! بلکه حدّ شیء مرکب ممکن است در معرفت اجزاء قریبش ولو به رسم کفایت کند، آثار و لوازم و خواصش برای انسان حاصل شود و انسان علم به آن خصوصیت نوعی آن شیء پیدا کند.

مثل اینکه یک گیاهی هست که نمی‌دانند این چیست و خاصیتش چیست، از آثارش می‌گویند: این گیاه گیاهی است که قابض است و آن را داخل در تحت انواع گیاهان قابض قرار می‌دهند و لازم نیست که حتماً خصوصیت نباتیّه این را بفهمند که از چه چیزی تشکیل می‌شود و در کدام یک از دسته‌های گیاهان قرار دارد. همین که آثار و خصوصیاتش را متوجه بشوند، این را در تحت این صنف قرار می‌دهند گرچه اصلاً باهم اختلاف داشته باشند؛ یکی سبز باشد و یکی زرد باشد و یکی یک رنگ دیگر باشد! لازم نیست که انسان وقتی می‌خواهد تعریف بکند نسبت به کنه شیء و حدّ شیء برسد و به اجزاء ذاتیّه آن بکنه برسد!

و أيضاً لأحد أن يقول لا نسلّم أنّ معرفة الأشياء المركبة لا بدّ أن يحصل من معرفة أجزائها سواء كانت قریبة أو بعيدة بل ربّما يُعرف بوجه آخر لا بکنهها لا بالحدّ بل بالمشاهدة الحُضورية أو بالرّسم من جهة آثارها و لوازمها.

اشکال دوم این است که معرفت اشیاء مرکب این طور نیست که قبول کنیم [فقط با معرفت اجزایش حاصل می‌شود] بلکه ممکن است به علم حضوری باشد! بلکه ممکن است به یک وجه دیگری باشد؛ نه کنه و حقیقت باشد و نه جنس و فصل باشد بلکه به مشاهده حضوریّه باشد یا از جهت آثار و لوازمش به رسم باشد.

فإذا نُقِلَ الكلامُ إلى كيفية معرفة تلك اللوازم و الرسوم يُقالُ تلك اللوازم سواء كانت بسائط أو مركباتٍ إنّما يُعرف بوجهٍ من الوجوه لا بکنهها و حقائقها و مَنْ قالَ إنّ البسائط غيرُ معقولةٍ أرادَ أنّها غيرُ معقولةٍ بحقائقها و بحسبِ كُنهها لا أنّها لا تُعرف بوجهٍ من الوجوه و لو بمفهوماتها العامة كالشئنيّة و المُمكنية و غيرهما.^۱

وقتی به معرفت این لوازم و رسوم برمی‌گردیم می‌گوییم: این لوازم یا بسیط هستند یا مرکب هستند، حالا یا بسیط باشند یا مرکب، این لوازم به یک وجهی شناخته می‌شوند. ممکن است که حقیقت آثار و لوازم اینها را ندانیم ولی همین قدر اختلاف اینها را که می‌فهمیم! می‌فهمیم که این شیء لازمه او است، لازم بودن آن را می‌فهمیم گرچه خود لازم را بحقیقتیّه نمی‌فهمیم! فرض کنید در یک شیء می‌فهمیم که لون این شیء زرد است اما این زردی چیست و چه کنه و حقیقتی دارد شاید کسی متوجه این قضیه نشود و یا در شناختش اشتباه

^۱. همان، ص ۳۹۰.

کند! ولی همین قدر چشم او زردی را تشخیص می‌دهد و این کفایت می‌کند برای اینکه بین این لون و سایر الوان امتیاز قائل باشد.

کسی که گفته است: بسائط غیر معقول هستند، منظورش این است که واقعاً آن حقیقت واقعیه این بسائط غیر معقول هستند، نه اینکه انسان نسبت به آنها هیچ راه شناختی نداشته باشد و راه شناختش بسته شده باشد و داخل در تحت همین طایفه اگزستانسیالیسم^۱ و اینها باشد و لو اینکه مفهومات عامه‌اش را نداند مثل: شیئیت و ممکنیت و غیرهما.

بَلِ الْحَقُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ يُسْتَفْسَرَ مِنَ الْقَائِلِ بِكَوْنِ الْبَسَائِطِ غَيْرِ مَعْلُومَةٍ أَوْ كَأَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْبَسِيطِ مَفْهُومًا بَسِيطًا أَوْ مَوْجُودًا بَسِيطًا فَإِنَّ أَرَادَ بِهَا أَنَّ الْعَقْلَ لَا يَعْرِفُ الْوُجُودَ الْخَارِجِيَّ بِهَوِيَّتِهِ الشَّخْصِيَّةِ بِصُورَةٍ عَقْلِيَّةٍ مُطَابِقَةٍ لَهُ فَذَلِكَ مِمَّا لَهُ وَجْهٌ.

حل مسئله به این است که باید از این شخصی که قائل است که بسائط غیر معقول هستند سؤال شود که منظور شما از بسیط مفهوم بسیط است یا موجود بسیط است؟ [همانا منظور از آن این است که عقل] وجود خارجی را به هویت شخصیه‌اش [نمی‌شناسد]، این هویت شخصیه که در ذهن انسان نمی‌رود! یک صورت عقلیه که عیناً مطابق با او باشد، می‌شود برای این مسئله توجیه کرد که آن صورت عقلیه عیناً با آن هویت خارجیه دقیقاً موبه‌مو و صددرصد منطبق باشد، نه! الآن من در اینجا نشسته‌ام و عینک خودم را برمی‌دارم اینکه الآن عینک را برداشتم شما را یک‌طور می‌بینم و وقتی می‌گذارم یک‌طور دیگر می‌بینم. پس الآن دو شناخت نسبت به شما دارم. دلیل نیست بر اینکه هر کسی که اطلاع بر یک هویت خارجیه پیدا کند، صورت عقلیه آن عیناً همان مطابق صددرصد با آن مطابق باشد!

كَمَا مَرَّ سَابِقًا مِنْ تَحْقِيقِ مَبَاحِثِ الْوُجُودِ وَ إِنْ أَرَادَ أَنَّ الْعَقْلَ لَا يُعْرِفُ مَفْهُومًا مِنَ الْمَفْهُومَاتِ الْبَسِيطَةِ فَهُوَ ظَاهِرُ الْبَطْلَانِ فَإِنَّ الْعَقْلَ يُدْرِكُ مَفْهُومَ الْكَوْنِ الْمَصْدَرِيَّ وَ الشَّيْئِيَّةَ وَ مَفْهُومَ الَّذِي وَ مَا وَ غَيْرَ ذَلِكَ فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ الْمَعْقُولُ لَهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَفْهُومًا مَرْكَبًا أَوْ بَسِيطًا فَإِنْ كَانَ مَفْهُومًا بَسِيطًا فَهُوَ إِمَّا كُنْهُ شَيْءٍ بَسِيطٍ أَوْ وَجْهٍ.^۲

اگر منظورش این است که عقل اصلاً هیچ مفهومی از مفهوم بسیطه نمی‌داند، [این از نظر ظاهری باطل است]. مفهوم کون، وجود مصدری را می‌داند و بودن، شیئیت، مفهوم «الذی»، مای موصوله، آن شخصی که «الذی» حکایت از او می‌کند و آن مفاهیم عامه، همه را تشخیص می‌دهد. آنچه که برای عقل تعقل شده است مفهوم مرکب یا بسیط است؟! و اگر مفهوم بسیط است، یا کنه شیء بسیط است یا وجه اوست! کنه آن نیست ولی صورتی از او است.

۱. اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم گفته می‌شود که با وجود تفاوت‌های مکتبی عمیق، در این باور مشترک هستند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان و نه صرفاً اندیشیدن موضوعی آغاز می‌شود. (محقق)

۲. همان، ص ۳۹۱.

فَعَلَى الْأَوَّلِ عَقْلٌ كُنْهٌ ذَلِكَ الشَّيْءِ الْبَسِيطِ وَ عَلَى الثَّانِي أَيْضاً عَقْلٌ كُنْهٌ ذَلِكَ الْوَجْهَ بَعِينَهُ وَ إِنْ لَمْ يَعْطَلْ كُنْهَ ذِي الْوَجْهِ إِذْ لَوْ كَانَ تَعْطَلُ كُلُّ وَجْهِ بِوَجْهِ آخَرَ وَ هَكَذَا فَيَتَسَلَّلُ الْوَجُوهُ وَ تَعْقَلُهَا إِلَى غَيْرِ النِّهَائِيَةِ أَوْ يَدُورُ فَيَلْزَمُ أَنْ لَا يَعْطَلُ شَيْئاً أَصْلاً وَ اللَّازِمُ بَاطِلٌ فَكَذَا الْمَلْزُومُ.

[پس اولاً] عقل این شیء بسیط را تعقل می کند؛ کنه این وجه را بعینه تعقل می کند اگرچه کنه ذات را تعقل نمی کند ولی آن لازم را تعقل می کند! اگر عقل هر وجهی را به وجه دیگر تعقل کند، این وجود و تعقلاتش تسلسل پیدا می کنند [و بی نهایت یا دور لازم می آید]. یعنی نیاز نیست که انسان لازم را با یک شیء دیگر تعقل کند تا به کنه برسد بلکه همین که صورت خارجی لازم را تعقل کرد، همین کفایت می کند که انسان به آن ذاتی که لازم به او ارتباط دارد دسترسی پیدا کند. پس لازمه اش این است که اصلاً تعقل نکند! [پس لازم و ملزوم باطل است].

وَ إِنْ كَانَ مَفْهُوماً مُرَكَّباً كَانَ الْمَفْهُومُ الْبَسِيطُ جُزْءَهُ لَا مُحَالَةً لِاسْتِحَالَةِ تَرْكُوبِ الْمَفْهُومِ مِنْ مَفْهُوماتٍ غَيْرِ مُتَنَاهِيَةِ مُتَدَاخِلَةٍ.

اگر این مفهوم را که عقل می خواهد تعقل کند مفهوم مرکب است، بنابراین مفهوم بسیط جزء آن است؛ از چند بسیط مرکب تشکیل می شود. چون محال است که مفهوم از مفهوم های غیر متناهی ای که در آن دخالت دارند و متداخل در هم هستند ترکب پیدا کند. اگر یک شیء مرکب را در نظر بگیرید، بالأخره مفاهیم او باید محدود باشند و نمی شود غیر متناهی باشند!

وَ عَلَى تَقْدِيرِ عَدَمِ التَّنَاهِي فِي الْمَفْهُوماتِ يَكُونُ الْمَفْهُومُ الْوَاحِدُ الْبَسِيطُ مُتَحَقِّقاً لِأَنَّ الْكَثْرَةَ وَ إِنْ كَانَتْ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ لَا بُدَّ فِيهَا مِنْ وَجُودِ الْوَاحِدِ لِأَنَّهُ مَبْدُؤُهَا.

پس مفهوم واحد بسیط باید در آنها باشد! اگرچه کثرت، کثرت غیر متناهی است ولی وجود این کثرت باید وجود واحد باشد؛ یعنی بسیطی باید باشد که از آن بسیط، ترکب آن امور غیر متناهی لازم بیاید! ولی بالأخره برگشت این ترکب به امر واحد بسیط است پس ما امر واحد بسیط را تعقل کردیم. ولی همان طوری که ایشان می گویند، لازم نیست که تعقل به تمام حقیقت ذاتش باشد بلکه همین قدر تعقل که وجهی هم باشد کفایت می کند! همین که یک زید را تصور می کنید، لازم نیست که واقعاً خصوصیت زید را تصور کنید بلکه از زید دو شیء یا سه شیء یا چهار شیء را تصور می کنید، حیوانیتش را تصور می کنید چون می بینید که تصرفات او مثل تصرفات سایر حیوانات است. این لوازم می شود. انسانیتش را تصور می کنید چون احساس می کنید که تصرفاتی دارد که با حیوانات تفاوت می کند، از این دو مطلب پی به این حقیقت مرکب می برید. خصوصیات دیگری را تصور می کنید، یک اطلاع بیشتری نسبت به بسائط در نفس [پیدا می کنید]! ممکن است نفس انسان از امور غیر متناهی بسائط تشکیل شده باشد؛ رحمت، عطوفت، وجدان، تعقل، فطرت، عقل، تمام غرائز و صفاتی که خداوند در این نفس گذاشته است و همه اینها بسیط هستند و ما می توانیم از خصوصیات آثار اینها به این بسائط برسیم. حتی اگر کسی کمی اهل خبره باشد می تواند بیشتر از آثار و تصرفات به خصوصیات افراد برسد! دیگر اینجا مباحث خیلی دقیق می شود و مسائل اجتماعی و روان شناسی خیلی می تواند در این قضایا

دخالت پیدا کند! حتی الآن هم کسانی هستند که از کیفیت صورت پی به خصوصیات انسان می‌برند؛ به صورت نگاه می‌کنند و می‌گویند: این باید این‌طور باشد! این باید آدم عصبی‌ای باشد! یکی دیگر را نگاه می‌کنند و می‌گویند: این باید آدم ملایمی باشد! به یکی دیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: این آدم خیلی عالم است!

یک وقتی در یک مجلسی بودم و چند نفر از بزرگان بودند و عکس یک نفر از افراد را نگاه می‌کردند و صحبت در این بود که آیا این شخص به فناء رسیده بود یا نه؟! آن شخص عکسی داشت و آن را به یک بزرگی نشان داد و وقتی نگاه کرد گفت: چشم‌های این حکایت می‌کند که این شخص الآن به مقام فناء رسیده است! حالا اگر ما صد ساعت هم نگاه کنیم تشخیص نمی‌دهیم! چه اثری در این صورت و سیما و خصوصیات پیدا می‌شود که این را هر کسی نمی‌فهمد؟! از آثار شخص پی به امور بسیط و مجرد می‌برند! اگر شخص اهل بصیرت و اهل خبره باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد